

# اسماء الحسنی

«کمال و إخلاصه نفي الصفات عمد»

بالاترین اخلاص نفي صفات از اوست  
(امیرالمؤمنین ع)



آب محی رمز حی آشناست      سرو قائم از قیام یار ماست

خاک اگر در پرده ستاری کند      هم ز ستار العیوبی دم زند

ابر خود از رحمت گویا بود      باد در حرکت تو را بجویا بود

تو کرمی، خاک رازان صد نشان      تو عظیمی آسمان رمزی از آن

مهر ماد آیتی از مهر تو      نقش خوبان پرتویی از چهر تو

از سمن بویان ز تو یابم نشان آیتی از عشق تو در هر زمان

در دلم نخوا کند این جاست نور عالمی با صد نشاط و صد سرور

حضرت استاد

# . سبزه خط تو دیدیم به صحرائی وجود به طلب کاری این مهرکبانه آمده ایم

ای عزیز! این مهر گیاه اسماء و صفات اوست؛ مهر گیاه را به هر که می دادند عاشق می شد. اگر بر این اسماء و صفات هم معرفت حاصل آمد دوستش داری و چون چندی از سر دوستی در آمدی عاشق می شوی؛ هدف را یافته ای، سعادت سرمدی را در آغوش کشیدی و از گلزار عالم شهود جز تجلی او نیافتی که فرمود حضرت امیرالمؤمنین (ع): « منزه باد آن خداوندی که با آفرینش برای خلق متجلی گشت. »  
(سفر سحر ص 14)

# . اگر به گفتار قرآن معتقدی ما را عهدی و امانتی بوده است. امانت، پذیرش ولایت الهی است از اسماء و صفات او که به امانت تو را داده اند؛ سوء استفاده نکنی و جز در آنجا که ولی تو را اذن داده به کار نگیری.

(جان ص 19)

# . آدم تا از احسان محسن دامن پر کنم جمال محسنم آنگونه مسحور کرد که دامن از دستم رفت. دیگر به بویم چه کار. آواره هر کویم؛ عاشق اویم؛ شیفته آن رویم؛ خودش را، نه احسانش را.

(جان ص 41)

من غریم از بیابان آدم      بر امید لطف سلطان آدم  
 بوی لطف او بیابانها گرفت      ذره‌های ریک هم جانها گرفت  
 تا اینجا بهر دینار آدم      چون رسیدم مست دیدار آدم  
 بر نان مردی سوی نانوا دوید      داد جان چون حسن نانوا را بید  
 رفت موسی کاشی آرد بدست      آتشی دید او که از آتش برست

#### مولوی

# هر اسم عیناً اسم دیگر است، کریم، رحیم است و رحیم، حی است و حی، عالم است و کلّ عالم ظهور یک ذات بیش نیست و در نتیجه کل اسماء در اسم جلاله حق تعالی یعنی "الله" محو می شوند. (عبادت عاشقانه ص 169)

# عزیزا! دیدار آن دارد، که در سایه رحمت هر درخت، «رحیم» بیند و بر بخشش روزی هر نهال، «کریم» نگردد، در حرکت جویبار، «محیی» شناسد و بر وزش نسیم، «یا مرسل الرّیاح» بر زبان آرد. بر جمال گل به یاد «جمیل» افتد. بر خنده غنچه «یا من هو اضحک» سراید و بر گریه ژاله «یا من هو ابکی» گوید. (تخلی ص 24)

# این جهان جلوه گاه محبوب است. هر چه بینی اسماء و صفات و افعال او بینی. کدام جاهل است که دل در گرو این همه آثار نهد و این جهان را دوست ندارد. چون سپیده بر جیب افق لبخند زند از «یا من هو اضحک» گوید. و چون ابر بر دامان زمین گرید از «یا من هو ابکی» دم زند. وقتی گندم ها

خوشه می آورند با تو از « یا جواداً لا یبخل » گویند. زمانی که سر بر آسمان  
می کنی آسمانت « یا عظیماً لا یوصف » خواند. و چون به عظمت کهکشان  
بیندیشی « یا کبیر لا یصغر » شنوی. سایه های نوازشگر درختان در دمای  
تابستان با تو « یا من لطفه ظاهر » گویند. اوراق فرسوده تاریخ با زبان عبرت  
آموزش « یا من ملکه قدیم » آموزد.  
(ترکیب ص 56)

# .

باد پیغام تو آرد هر بهار      رعد تسبیح تو خواند آشکار  
قلب اسرار تو گوید بی زبان      روح تمثال تو دارد بی نشان  
لمحۀ از برق دیدارت جمد      رگ نخبند جز که از تو دم زند  
قطره خونی بودم و فضل تو بود      که بر آن قطره چنین درها کشود  
آب محی رمز حی آشناست      سرو قائم از قیام یار ماست  
خاک اگر در پرده ستاری کند      هم ز ستار العیوبی دم زند

ابر خود از رحمت گویا بود      باد در حرکت تو را جویا بود  
 تو کریمی، خاک را زان صد نشان      تو عظیمی آسمان رمزی از آن  
 مهر ماد آیتی از مهر تو      نقش خوبان پرتویی از چهر تو  
 از سمن بویان ز تو یابم نشان      آیتی از عشق تو در هر زمان  
 در دلم نخوا کند این جاست نور      عالمی با صد نشاط و صد سرور  
 می همی گوید مرا با صد زبان      که در آید ای خدا را محرمان  
 یار اینجا، عشق اینجا، سور این      راه اینجا، رهرو اینجا، نور این  
 رامش اینجا، خلوت اینجا، وصل این      هستی اینجا، مستی اینجا، اصل این  
 دست در رحمان زن از شیطان گریز      این خودی بگذار درستان گریز

حضرت استاد

# . والا ترین مدرک برتری انسان بر سایر مخلوقات، معرفت کل اسماء الهی است که نصیب هیچ موجود دیگر نشد تا آنجا که حتی کزوبیان عالم

قدس بر آن حسد ورزیدند. «و علّم آدم الأسماء كلّها» (آموخت به آدم همگی اسماء را) و با این کلمه "کَلِّها" چه تاج عظیم بر سر انسان نهاد، چون هر موجود در عالم امکان، مظهر ظهور چند اسم خداست و هیچ موجود نیست که جلوه ای از اسمی از ذات آن عزیز با او نباشد. و با این ترتیب انسان بالقوه استعداد معرفت کل اشیاء عالم هستی را دارد. که این استعداد از برکت روح و جانی بود که نفخه ای از نفخات حضرت ربّ العالمین بود.

(تجلی مقاماتی ص 14)

# . فیوضاتی که مادام بر موجودات عالم امکان می بارد از جان جانانیست که خود همه صفت است، این صفات رکن عالم هستی است. بکوش تا با یک یک آنها آشنا شوی که کلّ عرفان همین است.

(اندیشه نگاهش 3)

# . می گویند و می نویسند که این اسم و یا دعا را با خود دار که چنین و چنان شود ندانند که این که تو گویی، کاغذ و اثر مرکبی بیش نیست و در حقیقت تصویر اسم یا دعاست. اسماء خدا همگی حیات دارند و آن زمان رنگ حیات را در آن بینی که با حیات و جان تو در آمیزد و آنگاه است که جان تو با جانان قرین گشته خواه رحمن و یا رحیم باشد همگی اسم اعظم است.

(جهان ش 12)

# . در فلسفه ثابت است که معلول علّت تامّه جز مرتبه نازله علّت چیزی با خود ندارد اگر این مطلب را دانستی اکنون می توانی اسماء الله را همه جا به تماشا نشینی.

(جهان ش 31)

# . ناخدای کشتی هستی تویی خالق بالا و هر پستی تویی

قدرت ما هم ز نیروهای توست مشرب این سبزه از جویهای توست

حضرت استاد

# . از خوشه های ده دانه دعای جوشن در خمخانه جانم شرابی انداخته  
ام که کم کم دارد کهنه می شود. هر آنگاه غم زمانه بر جانم شبیخون می زند  
جامی از آن بر می گیرم آنگونه سرمستم می دارد که دیگر غم و شادی را از  
هم باز نمی شناسم. (جان ش 66)

# . بدان که صفات بعضی بر بعضی احاطت دارد. مثلاً اگر گفته شود زید  
ادیب است، ادیب بودن، اطلاعات نظم و نثر و لغت و عروض و قافیه و  
دستور و صنایع همی باشد. پس بر آن کس که ادیبش نامی، دانایی و دارایی  
همه این اطلاعات صادق است. در ذات باری تعالی صفاتی است این گونه که  
( ( ائمه صفات )) نامیده شوند و آن ها عبارتند از صفات هفتگانه: « حیات و  
علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام »؛ که سایر صفات حق تعالی را  
نیز شامل میگردد. (تجلی 6 ص 24)

# . در آفاق نیست موجودی که حادث نباشد و حادث را تاریخ تولد و تاریخ  
فوتی است؛ به عبارت دیگر هر حادث را اولی است و آخری است. از بُعد  
دیگر هر موجود را ظاهری است که با احساس درک می شود و باطنی است  
که درک آن در خور احساس نیست؛ که آن ((ملکوت اشیاء)) است. پس وجود  
هر موجود را از داشتن اول و آخر و ظاهر و باطن چاره نیست؛ و این چهار  
صفت را (صفات امّات) گفته اند که همگی در این آیه جمع آمده: « هو الاول  
و الاخر و الظاهر و الباطن » و خود این امّات داخل در اسم ((رحمن و

رحیم)) است که احاطتی بر سایر اسماء دارد. چه الله با اسم رحمن متعیّن گردد، با بذل وجود و آفرینش؛ و با اسم رحیم متعیّن گردد، به کمال بخشیدن به آفریده های خود؛ که ابتدا و انتهای آفرینش همه را این دو اسم باری تعالی در کار است.

(جان ص 24)

# همه اسماء جلوه های ذات الله اند که در خود ذات گم هستند و محو، چه ذات او عین صفات اوست. از معصوم است که: «و کمال معرفته نفی صفات عنه». کمال معرفت و شناخت خدا نفی صفات است از او. یعنی هر صفت، صفت دیگری است و همه صفات ذات او؛ برای مثال آنکه اول است هم او آخر است و آن که قابض است هم او باسط است و آنکه مُبداً است هم او معید است. «إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ».

(جان ص 25)

# اسماء حقّ تعالی روح عالم امکانند، نامتناهی اند؛ و طبعاً کلمات و موجودات نامتناهی و هر موجودی هم در طول زمان از جلوه های متعدد نامتناهی تشکیل شده. چه در موجود، و حرکت، و حرکت لازمه اش تحول و تبدیل، و تبدیل و تحول را مُحوّل و مبدّل در کار است. و این رب و فیض از اسم واحد است؛ و فیض او در هر لحظه جلوه واحد دارد؛ و لازمه ی تشخیص عطایای باری تعالی از یکدیگر داشتن اسماء مبارک اوست؛ که همه رجوع به حقیقت واحد دارد؛ ولی موجودی که از اسم عالم بی بهره باشد وجود ندارد. چنانکه در کار همه موجودات، علم به کار رفته است.

(جان ص 36)

# به هر شئی که در عالم بنگری، در هر بُعدی صفتی از خدا را بر تو می نمایاند، یعنی در حقیقت آن صفت مبدع و مُظهر آن بُعد در شئی بوده است و رکن هر بُعد در هر موجود اسم «الله» هست. و این است معنی این جمله از



دعای شریف کمیل: « وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»، ( و به نام  
هایت که پر کرده است ارکان هر چیزی را) اینجاست که باید از خدا بخواهی  
که حجاب عالم صورت از چشمت بر گیرد و چشم دلت را بر عالم اسماء  
گشایند و جمال محبوب بر تو نمایند.

(جان ص 122)

# . جهانیده پیری به صد چون رسید به راهی جوانمرد فرزانه دید

جوانی، سر و کار با جان و دل نه مشغول و سرگرم این آب و گل

خروشید کای نو رسیده غلام به پیران چرا می نکردی سلام؟

ز پیری چون از چه تابی تو روی؟ نشد مو سپیدم به دست آس کوی

نیدی جهانی که من دیده ام چه دانی از آن ها که بشیده ام

جوان گفت ای دیده سال و همان جهاندار را دیده ای از جهان؟

بگفتا جهان دیدنم کار بود مرا از جهاندار دیدن چه سود؟

جوان گفت ای پیر برکشته حال نژید جز از کودکی این مقال

سپید است مویت ولی دل سیاه چه سرمایه، عمر کردی تباه

جهاندار را چون ندیدی چه سود؟ تو را این مساویست نابود و بود؟

حضرت استاد

# . اسماء را پایانی نیست؛ زین رو تفکر و ژرف اندیشی تو را نیز پایان نه. هر چند بیش بر این ژرف اندیشی نشینی روح و طربت بیش باشد. بهشت آغازین از همین جا یابی که صد شاخه طوبی بر سرت سایه افکند و صد جام دُردآلود سرمستت نماید، گفتم دُردآلود تا بدانی که دُردش حجاب صورت است و چون بیشت صافی گشت شرابی بی درد یابی. (همان ص 123)

# . عزیزا! عالم مأخوذ از علامت است و علامت چیزی است که از آن چیز دیگر شناخته شود. و عالم طبیعت و آنچه در اوست همه را عالم گویند و معنی آن اینکه از دیدار عالم، صفات و اسماء حقّ تعالی ظاهر گردد و شناخته شود. (همان ص 127)

# . همان گونه که صفات و علوم و ویژگی های یک ناطق از خلال کلامش ظاهر می شود، صفات حق تعالی که همگی مجرد است، در همین موجودات مادی به ظهور آمد و این نَفَس را نَفَسِ رحمانی گویند که شمول آن فراگیر است. و آن گونه که آنچه در وجود ناطق بود همه غیب بود و با سخن به صحنه آید و ظاهر شود، همین گونه هو الباطن، هو الظاهر می گردد. و ذات منزّه او که از هر کثرتی، مبرّی و منزّه است برای ظهور صفات متعدد به لباس کثرت و در پیکر اسماء خود نماید. (همان ص 129)

# . هر شیئی در زمان حال مظهر اسماء مختلف است، در طول زمانی نیز می تواند مظهر اسماء دیگری قرار گیرد که: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» هر زمان او در شأنی است. برای مثال یک نهال درخت سیب چون در زیر زمین دانه

شکافد اسم (فالق الحبّ و التّوی) و چون به جنبش آید اسم (محي) و چون از خاک مرده سر بر آرد اسم (يخرج الحيّ من الميت) و چون سایه بر اندازد اسم (لطيف) و چون با اکسیژن خود هوا را پاک کند اسم (مطهر) و چون کربن هوا را بگیرد اسم (مزگی) و چون شکوفه بر آرد اسم (جميل) و چون میوه دهد اسم (رزاق) و چون در خزان برگ کهنه ریزد و دوباره در بهار برگ نو آورد اسم (یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح) و چون خشک شود و از پا در آید اسم (ممیت) در کار است. اول او که نبود، دست اوّل در کار بود و آخر او که نیست، دست آخر در کار است، آن زمان که هیچ بود مُبدأ به کار بود و این زمان که نیست مُعید به کار است. چه می خواهی باز گوی که اصولاً در ظهور هر موجودی جز خدا که در کار است؟

پس ای عزیز برگوی که: (همان ص 131)

یک دم که غافل از رخ نوبت گذاشتم ضایع گذشت و هست بر آنم ندانستی

# . تمام صفات در عالم شهود با آنکه متنوع می نماید، صاحب صفت یکی است و همه صفات در ذات او گم اند. اینجا اسم هم مطرح نیست؛ اگر بیماری، خدا را بخواند، خواه الله خواه رحمن و خواه رحیم گوید، نظرش به شافی است و اگر غریقی او را بخواند به هر اسم که بخواند نظرش به منجی است و اگر فقیری او را بخواند نظرش به مغنی است و اگر گرفتاری او را بخواند نظرش به ناصر است و همچنین می دان، بلی اگر معرفت همان اسم را داشته باشد و با آن نام بخواند بسی بهتر؛ ولی باید بدانی که این کثرت اسماء تو را از وحدت ذات دور ندارد که: (همان ص 133)

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

# صفات حقّ تعالی عین ذات اوست و جدایی و انتزاع آن از ذات محال است؛ هر جا صفت او ظهور نماید در حقیقت ذات اوست که جلوه گر است.

(همان ص 136)

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبایی درمی باشی که از رحمت به روی خلق بگشایی

# موجوداتی که همه حادث اند اولشان عدم بود و او بود هو الاول و آخرشان عدم است و اوست هو الآخر، در این ظهور و جلوه چند روزه جز نمایش خالق و مبدأ خویش چه دارند؟ با بصیرت او می بینند و با شنوایی او می شنوند و با قدرت او قادرند و با حیات او زنده اند. "و هو حیاة کلّ شیئی". "و اوست حیات هر موجودی" و همچنین است قدرت و بصیرت و سایر صفات در موجودات.

(همان ص 137)

# لغت صمد به معنی تو پُری که هیچ خلاء و شکافی ندارد؛ و این لغت را در سوره توحید از اسماء الله می خوانی. مفهوم آن چنین است که ذاتش محیط و فراگیر و شاهد کلّ ماسوی است و ذره ای از عالم وجود نه از قدرتتش و نه از اراده اش و نه از علمش خارج نیست و در نتیجه ذره ای در عالم وجود از او خالی نیست.

(همان ص 138)

# آنچه در اسماء باید مورد توجه قرار گیرد آن که جای اسماء در ملکوت عالم است و اسماء ماهیات نیستند. بلکه در عالم مجردات اند. قدرت و علم و کرم و محبت تو معذالک که با تو است، ظاهر نیست. تمام اعضاء و اندامت را می توانی به دیگران بنمایی، ولی اوصاف معنویت را با چشم ظاهر نمی توان

دید و آنچه از صفات دیده می شود، مظاهر صفات است. اگر از سخن تو عشق و محبت ظاهر شد و یا علم آشکار گردید، آنچه مربوط به عالم مُلک است سخن است و آنچه به ملکوت و عالم مجردات تو است آن صفات نُست. در حقّ تعالی نیز چنین دان. عالم اسم ظاهر اوست و ملکوت اسم باطن اوست و جبروت اسم مرید اوست و الله اسم ذات اوست و در حقیقت همه این اسماء جلوه الله است که ذات است.

(هائس 148)

# . علی (ع) روزی شمشیر به دست در صف کفار خون می ریخت؛ شبی کیسه آرد به یتیمان و دردمندان می رسانید، زمانی به یارانش معرفت حقّ می آموخت و گه گاه به غرس نهال می پرداخت. آنجا منتقمش دیدی، جایی رازقش یافتی، زمانی مُعلمش خواندی، و اینجا باغبان. حال علی (ع) چند تا بود؟ دانی که همه او بود و اینها تجلّی صفات او. خداوند با همه یکتاییش در گوشه گوشه های عالم هستی هر لحظه و هر جا با صفتی خود نماید. هزاران چشم بایدمان تا به تماشای هزار جلوه نشیند.

(هائس 149)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من      با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

(فروغی بطامی)

# . بدان که جانّت با اسماء آشنایی تام دارد. در فطرت سالم تمام صفات حقّ دوست داشتنی است.

(هائس 154)

# . در آیت "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" چون الله اسم ذات است و ذات را جلالی است که به بارگاهش غیر را، راه نیست، لاجرم دژخیم غیرت از اسم غیور از حرم ذات به در آید و از هر که آهنگ ورود دارد سر بر دارد؛ چون بنده را

وحشت فرا گیرد و آهنگ گریز دارد، از سویدای ذات صفت الرحمن درگشاید تا بنده گریزان، انس یابد و دلش آرام گیرد و چون بنده بر این حرم سر نهاد، نواختِ الرحیم در رسد و دست مهر بر سر بنده کشد تا مقیم آشیان گردد. در واقع امر چنانست که الله با آن همه جلالت و عظمت در جلوه الرحمن آمد و بار عام داد تمام مخلوقاتش را؛ تا بیند که در این بار که محرم باشد؟ تا با او به خلوتگه الرحیم درآید و بنده خاصّ خود کند. هم او رحمن است به صفت خالق و هادی؛ چه هر موجود را که آفرید، هدایت تکوینی داد و رحیم است به هدایت خاصّ.

(همان ص 164)

# . رحمن و رحیم همان الله است که گاه بدین صفت و گاه بدان صفت خود نماید. وجود و هستی هزاران نمود دارد ولی همه نموده‌ها در وجود دم می زنند. راز دیگر بشنو که کلّ آیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، 19 حرف است؛ وجود و واحد نیز شماره عدد ابجدی آن همین عدد است. که نتیجه این می شود که بسم الله الرحمن الرحیم وجود واحد است.

(همان ص 165)

# . اسماء الله روح عالم جسمانی است که صفات یا عام است یا خاصّ، یعنی یا نصیب همه است؛ یا بهره ای ویژه، آنچه عمومی بود صفات رحمانی است و آنچه خصوصی بود رحیمی است. پس امّ الاسماء این دو اسم مبارکند حال معنی این حدیث مولی الموحّدين حضرت علی(ع) را بهتر دانی: «ظهرت الوجودات عن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» (ظاهر گردید موجودات از بسم الله الرحمن الرحیم). با اسم رحمن موجودات را هستی بخشید و با اسم رحیم آن‌ها را به کمال سوق داد.

(همان ص 165)

# . تمام معرفت در بحث معرفت الهی خفته است. باش تا در این زمینه بیشتر تفکّر نمایی و به ویژه بدان که اسماء محسوس نیستند؛ چه ماده نمی باشند،

معقول اند و با عقل تو سر و کار دارند؛ ولی همگی قیوم عالم ماده اند و ماده چیزی جز ظهور اسماء الهی ندارد.

(همان ص 194)

# . در خلوتی بنشین و بیاندیش که تا کنون دلباخته چه چیز هایی شده ای؟ و مطلوب تو چه کسان بوده اند هر که را از او مهری دیدی همچون مادرت، هر که را در او علم و معرفتی یافتی همچون معلم و استادت، هر که را در او قدرت و جمالی بود و صدها محبوب دیگر و چون در همین محبوب ها بنگری عشق تو نه به ذات که به صفات آن هاست که اگر صفات از ایشان رخت بر بست محبت را با خود می برد و این همان درس خلیل الله است که فرمود: « لا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ (انعام آیه 76) »

(تجلی آخر ص 51)

# . مستی ما از تو بدنی از شراب      نغمه ما از تو بدنی از رباب

حسن نیکویان ز رنگ و روی تست      با همه گل ها نشان بوی تست

آنچه مجنون بود، رسوای تو بود      نغمه بلبل ز سوای تو بود

بیتون را عشق تو برپا نمود      وامق شوریده را رسوا نمود

حضرت استاد

# ای عزیز! چون همه اسماء در اُمّ الأسماء فانی شود و رجوع همه به اسم جلاله «الله» هست و آن ذات از وحدت بر خوردار است، بنابر این هر اسمی با همه اسماء متحد است، لیکن ظهور و شهودش در آن اسم بود. در هر جلالی، جمالی و در هر جمالی، جلالی مستتر است. (همان ص 87)

# با آن که علم و هنر عالم و هنرمند مخفی و عجیب با ذات اوست، بدون ارائه نه کس عالم را شناسد و نه هنرمند را. برای شناخت لازم است آن چه در باطن بود ظاهر گردد. وقتی برای انسان چنین شناختی بی ارائه مقدور نیست چگونه حضرت احدیت را بدون ظهور در مظاهر توان شناخت؟ که خداوند فرمود: (دوست داشتم شناخته شوم، ایجاد آفرینش کردم تا مرا بشناسند). پس برای شناخت حضرتش راهی جز شناخت صفات او در آفرینش نیست، چرا که راهی به ذات و معرفت آن نیست. جایی که افضل اولاد آدم و کامل ترین انسان فرمود: «ما عرفناک حق معرفتک».

# فیوضاتی که دمام بر موجودات عالم امکان می بارد، همه از آن جان جانانی است که ذاتش کنز صفات حسنی است، بکوش تا با یک یک آنها در دار هستی آشنایی یابی، آن وقت است که چشمت در این نمایشگاه بس خیره ماند و جانت شیفته و واله آن ذات همه جمال و جلال گردد.

(همان ص 96)

# همی دان که وجود مطلق که نافی جمیع تعینات باشد ذات حق تعالی است و هر تعین خواه اسم باشد خواه صفت، در مقام احدیت وجود مستهلک وی گردد که در ذات او دیگر اسم و رسمی مطرح نیست. آن چه را که لباس تعین پوشید، دون آن مقام باشد. بنابر این همه اسماء الحسنی با ذات متحدند و این



است معنی فرمایش امیر المؤمنین(ع): «گَمَالُ إِخْلَاصِهِ نَفِي الصِّفَاتِ عِنْدَهُ»  
(بالاترین اخلاص نفی صفات از اوست)  
(همان ص 97)

# . در این عالم صفات چون تعین پذیرند کثیر می شوند. برای مثال فرزند تو اگر ده نوع هنر داشته باشد و در هر نمایشگاهی نوعی هنر عرضه دارد، در نمایشگاه نقاشی، او را نقاش خوانند و در نمایشگاه مجسمه سازی، پیکر تراش و در نمایشگاه خط، خطاط و.... اما در خانه یکی بیش نیست و از او همان شخصیت او مطرح است. «تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُونَ»

(همان ص 97)

# . اگر می پذیری که بینایی و شنوایی و دانایی، هستی دارند و عدم نیستند لاجرم آن ها را جلوه ای از هستی دانی و اگر چشمت به ملکوت آن ها باشد، آن ها را جلوه ای از نفس دانی و اگر با جبروت آنها آشنا باشی، جلوه ای از جبروت و اگر تو را معرفت حق باشد، همه را جلواتی از ذات بصیر و سمیع و علیم دانی.

(همان ص 97)

# . سیر و حرکت در اسماء و تخلّق در آنها آدمی را تا بدان جا کشاند که خود، مظهر اسماء الهی شود و این شأن معصومین است که فرمودند: «نَحْنُ أَسْمَاءُ اللَّهِ» (ماییم اسماء خداوند. اصول کافی)) و وصول به این مقام همان مژده است که خداوند به آدم داد و انگیزه سجده فرشتگان بر او شد: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (توره آیه 31) و وصول به این منزل آن زمان است که شخص در

اسماء فانی شود.  
(همان ص 101)

# . طیّ راه سلوک برای سالک، رهین دو بال پرواز است که یک بال، امید و بال دیگر، بیم است که قرآن می فرماید: «يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا» (می خوانند ما را از روی بیم و امید (انبیآیه 90) و سالک را بدون این دو بال حرکتی نباشد و بدون این دو آشنایی با اسماء جمالی، نظیر: کریم و رحیم و رئوف و غفور و اسماء جلالی، نظیر: عظیم و جبار و قهار و مصلّ و شدید العقاب برای سالک حاصل نمی شود.

(همان ص 101)

# . ای عزیز! اگر در عالم طبیعت دیدار اسماء را توفیق نداری بنگر تا میان تو و آن ها چه چیز حجاب گردیده و اگر حجاب را در خود نیافتی بر این سخن معصوم بنگر که فرمود: (آنچه بین خلق و خالق حجاب می گردد کثرت ذنوب است.

(اصول کافی) (همان ص 101)

جمال یار ندارد تقاب و پرده ولی تو کرده به نشان تا نظر توانی کرد

حافظ

# . کلّ اسماء الله در عالم هستی عینیت دارد و همه در جلوات به ظاهر وجود خود را می نمایاند نه تصوّر کنید که مراد از اسماء لفظ آن هاست. این الفاظ فقط برای دلالت بر آن اسماء واقعی به کار می رود. مؤثر و مدبّر در وجود، مسمای این اسماء است که آن، ذات حضرت حق است.

(همان ص 108)

# . با آن که ماهیّات هر یک از نظر وجودی در حصر و نیاز و حدودند امّا آنچه از تجلّی اسماء در آنها هست از حدود و حصر خارج باشد. هر آن که سرمست جمال اوست، در هر موجود به هزار جلوه از جلوات دلربای اسماء او مواجه است.

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید      ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

نیم در سر گل بسنند کلاله سنبل      چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید

حافظ

و بر سالک لازم است که چون راهی به ذات ندارد خود را در تماشای جلوات اسماء اندازد، و چشم از آنها باز ندارد و آنچه را که در قرآن دعوت به نظاره ملکوت آمده، تماشای همین اسماء است. « أولم ينظروا فی ملکوت السموات و الأرض » (آیا نمی نگرید در ملکوت آسمان ها و زمین؟) (اعراف آیه 185)

(جهان ص 161)

# . دانی که کریم اگر گدا بر درش نیاید خود بر در خانه گدا رود، والله که این کرم و فضل اوست که با هدایت تکوینی و تشریحی و هدایت های خاصّه به دنبال بندگان افتاده تا آن ها را از چنگ شیطان رهاند و به ملک رحمان آورد. زین رو هر شیئی در عالم هستی با جواذب اسماء، آدمی را به سوی حضرت او دعوت کند. گویی عالم، آینه خانه زلیخا را ماند که تعبیه او بود تا یوسف را با جمال خویش آشنایی بخشد.

(جهان ص 175)

# صفات حضرت حق، عارض بر ذات نیست و آن صفات چیزی نیست،  
جز جلوه ای از او. فتبصّر!  
(همان ص 184)

# همی دان که اگر آن ذات عزیز را حتّی در مرحله تجلّی اسماء بخواهی  
که بشناسی، باز حقیقت شناخت اسماء را نداری. چون در حضرت کریم  
نگری، یادت به کرم حاتم طائی افتد و پنداری کرم خدا از کرم حاتم بیش باشد  
و یا چون در حضرت رحیم نگری، پنداری مادرم مهربان است و خداوند از او  
مهربان تر و حال آن که داستان کرم و رحم خدا ورای این بافته های ماست.

(همان ص 209)

قافیه سخم ولی دلداری من      گویدم منیش جز رخسار من  
حرف و گفت و قال را برهم زخم      تا که بی این هر سه با تو دم زخم  
ای ورای گفت و قال و قیل من      خاک بر فرق من و تمشیل من

مولوی

# و چون حضرت (الله ﷻ) صفات خود را در ممکنات به تماشا نهاد و خود  
عشق به این صفات را در نهاد و فطرت تو قرار داد، اوست که تو را می  
خواند و هم اوست که خود را به تو می نمایند و دعوت می کند، دعوتی برای  
حیات بخشی. « إَسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دُعَاكُم لِمَا یُحِیْیْكُمْ » (دعوت خداوند  
و رسولش را اجابت کنید، زمانی که شما را می خواند تا شما را حیات بخشد

(همان ص 242)

(انفال آیه 24)

# گل نشان حسن تو در دشت داشت      نرگس از تو دیدگان سرمست داشت

پیک تو باد صبا در هر سحر      در بر عشاق دارد صد گذر

ابر کرید از فراق روی تو      برق خند از رخ دنجوی تو

لاله سوزد از غمت با داغ دل      بهر دیدار تو گل روید ز گل

حضرت استاد

# از اسماء الحسنی جویباری جاری است که اگر آن را پی گیری تو را به آن دریای عظیم صفات حسنی رساند. و چون آن ذات، کنز صفات است، به حکم آن که: (پری رو تاب مستوری ندارد) لاجرم هر یک از صفات مظهر و مجلایی می طلبد تا خود را بنمایاند و این نمود، شناختی می طلبد و و آن شناخت، عشقی؛ و حضرت (عشق) است که محرک تو است و تو را به آن کنز صفات می رساند.  
(همان ص 243)

# عزیزا! یاد او باب الجنّت است و اُنس با او بهشت، هر آن گاه وزش نسیمی برگی را به ترنّم آورد با آن ترنّم دست مرسل الریاح را به مشاهده نمی نشینی؟ در هر سپیده دم، در تأثیر گردش افلاک فالق الأصباح را چطور؟ این جا سر بر آسمان و افق دارم و چون تاب تجلّی نبود سر بر خاک اندازم و باز این جا در جوانه تازه دمیده دوباره تجلّی فالق، این بار: (فالق الحبّ والنوی) (شکافنده

دانه و هسته (انعام آیه 95) . در صحرا تو و در دریا تو، در افلاک تو و در خاک تو، کجاست که تو به مشاهدت خود دعوت فرمودی: « أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ » (آیا به سوی پروردگارت نمی نگری؟ (فرقان آیه 25) ) (یک شتاقان ص 86)

# . در دل هر ذره اسرار خداست گلستان وجه او بس پر بهاست

هر کجا رو آوری آنجاست او هر طرف را بگری پیداست او

حضرت استاد

# . صورت لفظی اسماء حق تعالی الفظی است که صوت آن از دهان بیرون می آید و صورت کتبی آن، آنچه با خامه و رنگ در کاغذ نقش ببندد. اما حقیقت اسماء، جلوات ذات حضرت حق تعالی است در شأن هر اسم در عالم، که رکن ماهیات عالم هستی است، «بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ (دعای کس)» . و حضرت شاهد و ظاهر در عالم طبیعت با آن اسماء خود را به تماشا نهاده. مفاتیح غیب نیست جز همین اسماء که اگر آن ها را بیابی سلوک در شاهراه معرفت و آشنایی با غیب عالم برایت بس آسان گردد.

(هدیه باص 12)

# . معصوم (ع) می فرماید: (آه)، از اسماء الله هست، و دانی که آه لفظ نیست بلکه چون دل به التهاب در آمد و آتشی در آن افتاد، دودی از آن بر آید و به صورت آه ظاهر شود و این دود مادام از دل های دردمند عاشقان خدا بر می خیزد که خود به تنهایی ذکر است و خداوند چنین دل هایی را دوست دارد.

(همان ص 116)

# . آدمی تشنه اسماء الله هست، هر جا رنگی از آن ها یابد برای او جذابیّت دارد، گرم، علم، محبت، جمال، غنی، عزّت، عظمت، قدرت... بر این نردبان از پایین به بالا رو و هرگز از بالا به پایین میا که آن سقوط است، چون به صفت رسیدی، همان جا توقف کن و بیندیش که بسا خود موصوف باشد.

(حدیث آرزومندی ص 274)

# . خداوند، کنز جمال و جلال است و تو را هم رنگ خود آفرید؛ اگر خویش را ضایع نکنی که این هم رنگی کمال سعادت انسان است. « صِبْغَةَ اللَّهِ و مَنْ أَحْسَنَ مِنْ اللَّهِ صِبْغَهُ » (رنگ آمیزی خدا و بهتر از رنگ آمیزی او چه رنگی است؟) (قره آیه 183)

(هآن ص 278)

# . یکی از عوامل سرمستی سالک، مواجهه در همه جا با اسماء محبوب است که همگی حیّ اند، چون همه صفات یک موصوفند که حیّ است، امّا تجلّی او در آن منظر بیشتر است و گرنه هر اسمی اسم دیگر است، این سرمستی به میزان معرفت عارف است.

(هآن ص 291)

# . ز رویت باغ رضوان آفریند ز مویت نقش کیوان آفریند

ز خشودیت سر زد شاخ نسیرن ز خشمّت نار نیران آفریند

مظاهر را ز ظاهر نقش بستند ز باطن عالم جان آفریند

حیات عالمی از حی برآمد ز قائم سروستان آفریند

در از نخلخانه وصلت کشوند از آن میخانه مستان آفریند

خزان را ز رحمت در کشوند ز خاک تیره صد خون آفریند

چو ناز نازینت گشت آغاز هزاران جان نالان آفریند

شبان عدم را در کشوند جهانی زان شبستان آفریند

بهار آمد چو از احیا زدی دم امانت را زمستان آفریند

نگین خاتمت چون پرتو افکند از آن نقش سلیمان آفریند

هویت غیب را چون پرده برزد ز نای عشق دستان آفریند

چو احمد سرزد از کلمن که غیب در عالم نور ایمان آفریند

ز قاف قدرتش در گمیشان ؛ به بالا نقش کیهان آفریند



هزاران انجم از خلوتکده غیب      به یک کن سهل و آسان آفریند  
 به قتل عاشقان در مسلخ عشق      وصالش را به توان آفریند  
 نهاد مادران مهر پرور      ز رنگ و بوی رحمن آفریند  
 به خاک مرده چون جانی یافشد      جهانی را به سامان آفریند  
 چو سرزده رسته‌ای از بحر علمش      وز آن صدا دستان آفریند  
 ز بهرانش دل سنگین بر آید      ز وصلش لعل خندان آفریند  
 چو جانها در هبوطش رنج بردند      لغایش را به پایان آفریند  
 چو بنمود از جالش جلوه‌ای چند      به مستان جام شایان آفریند

حضرت استاد

# ای عزیز! اینجا محل هبوط و عمق چاه عالم هستی است، اگر چنگ به ریسمان وحی زدی و ندای « واعتصموا بحبل الله » را لبیک گفتی و از چاه به در آمدی و حجب عالم طبع را بر دریدی، آن وقت است که تجلیات عالم اسماء

آن گونه در کام جانّت لذّت آفریند که دیگر دنیای گذشته را حوصله دیدار  
نداری. (فراوجرس ص 42)

## (سؤال از محضر استاد)

# استاد، شما در بحث اسماء الله و در مثالی که برای درختی فرمودید،  
گفتید خداوند از حیات خود به درخت نداده بلکه خود حیات خداست که در  
درخت ظهور پیدا کرده یا اینکه خدا از قدرت خود به درخت نداده بلکه قدرت  
خود خداست که در درخت ظهور پیدا کرده اینها چه تفاوتی می کند؟ حقیر را  
از دعای خیر خود بهره مند سازید.

جواب

دقت فرمایید که صفات خدا عارض بر ذات نیست، یعنی قدرت خدا ظاهر باشد یعنی خدا، هو حیات کلّ  
شیء، حیات هر ذی حیاتی خود حضرت حیّ است. امید که در راه کمال بندگی حضرت مولا موفق باشید.

مناجات

الهی! با تکرار نامت در نهان خانه دل بر دعوت نشسته ام چرا که گفته بودی در آسمان نمی کنجم و در زمین هم،  
اما در دل دوستان می کنجم، اگر این کلبه احزان را با قدم خویش بهارستان سازی تا ابد با تو نامزم.

(اندیشه گاهش 67)

الهی! مگر نفرمودی که همه موجودات در همه دم سرودت تشریه تو را خوانند، کمتر از آن

نیم که مادام با این سرود هم آهنگ باشم، جاهنگی با تمام اندامم با تمام سلول های

بدنم و آن دم هم که این ترانه را سر می دادیم باز خود تو در کار بودی. (جان ص 272)